

خاطرات سردار ظفر

۴



آمدن نگارنده از اروپا به ایران

من از تمام این وقایع بی‌خبر در پاریس بتفرج و تفریح مشغول و سرگرم بودم که تلگرافی از ایران برای سردار اسعد آمد که صمصام السلطنه مزول غلامحسین خان ایلخانی نصیرخان ایلبگی. در این موقع با حال عصبانی که من دارم معلوم است چه حالی پیدا میکنم بزودی بسردار اسعد تلگراف کردم که سیاحت خود را خاتمه داده زودتر بیاتید که کار از قراری است که در این تلگراف است صورت آن تلگراف را هم تلگراف کردم سردار اسعد اعتنائی نکرده تا دیر زمانی نیامد پس از آمدن گفت من هرگز بختیاری نخواهم آمد که با غلامحسین خان زدو خورد کنم ولی شما بزودی بروید ولایت .

سردار اسعد در پاریس ماند من و میرزا همایون آمدیم برای ایران بیست و چهار ساعت از پاریس آمدیم برلن چهار شب در برلن ماندیم میرزا همایون خان دچار مرض سیل شد از برلن چهار روزه از راه ورشو آمدیم مسکو میرزا جعفر خان عموی میرزا همایون خان در مسکو بود کارش هم بسیار خوب بود زنی فرنگی هم گرفته بود هنوز هم زنده است چهار شب در مسکو مهمان او بودیم صادق خان پسر برادر اتابک و عباس خان برادرش در مسکو تحصیل می‌کردند حمیدخان برادر میرزا همایون خان هم مسکو بود تحصیل می‌کرد پس از چهار روز ماندن در مسکو با عباس خان پسر برادر اتابک و فتح‌الله خان پسر نظم‌الدوله که تحصیل می‌کردند و مرخصی گرفته بودند متفقاً برای ایران حرکت کردیم چون زبان روسی می‌دانستند برای ما خیلی خوب شد موقع حرکت از پاریس تلگرافی به جعفر قلی خان کردم که سواری چند از بختیاری با اسب سواری بفرستید قزوین که من بطهران نیایم و این کار بدستور خودشان بود که من بطهران نروم می‌ادامر اطهران نگاه دارند و نگذارند بروم بخاک بختیاری ولی اشتباه کرده بودند اتابک با ما مهربان بود و از این عموزاده‌های ما کسل بود .

باری بخوشی از دریا گذشته یکشب بیشتر رشت نماندیم آمدیم قزوین در مهمانخانه منزل کردیم من از دور میرزا محمدعلی گماشته سردار اسعد را دیدم ایستاده نزدیک نیامد که همراهان من از کار من آگاه شوند من کم کم باونزدیک شده پرسشی چند از او کردم چهار سوار و یک آبداری واسب مرا آورده بود و راهنمایی هم از غلام رضاخان آصف الدوله شاهسون که دوست دیرین ما بود آورده بود که من از بلوک زهرا ی قزوین براهتمانی او بروم بچهار محال حاکم قزوین مارا به شام مهمان کرده بود من بهمراهان گفتم من بیمارم و نمیتوانم بیایم هرچه اصرار کردند من بیماری را بهانه کرده نرفتم ولی بهمایون خان گفتم که من باید از راه قزوین بروم بختیاری نامه هم بمیرزا احمد خان نوشتم مضمونش این بود که به اتابک بگوید خانه مرحوم حسین قلیخان راضل السلطان خراب کرد شما آباد کردید اکنون خانه از آن شماست گر خرابش کنید یا آبادش دارید بما ربطی ندارد و بهمایون خان دادم تا در طهران بمیرزا احمد خان پسر اتابک برساند همراهان به مهمانی رفته بودند من شش ساعت از شب گذشته سوار شده براه افتادم فردا نهار را در خانه شاهسون ها در بلوک زهرا خورده شب در حجیب قدری استراحت کرده بامداد راه افتاده ظهر رسیدیم ساوه نهار خورده بیرون شدیم شب در بلوک خلیجستان در علی خان بیگی ماندیم بامداد سوار شده شب در رباط ترک اندکی بیاسودیم صبح روانه شدیم شب را در رباط حسن بیایان رسانیدیم سحرگاهان سوار شده روانه شدیم در راه بر خوردیم بمیرزا گل محمد گماشته امیر مجاهد که از طهران چاباری برای ولایت می رفت اول از ما ترسید چون نمی دانست دوستیم یا دشمن چون مارا شناخت آسوده شد آنها سه نفر بودند از طهران تا کاشان با کاسکه چاباری آمده بودند در کاشان با اسبهای خودشان که در آنجا بسته بودند میرفتند بولایت نصف شب رسیدیم قلعه فولادی که سه فرسنگ است تا سامان و ملک امیر مجاهد است جوانی بیست ساله سوار آبداری ما بود از قزوین که بیرون آمدیم همه راه روی اسب خواب بود تا رقتیم ولایت من دو سوار برای نگاهبانی او برگماشتم که خواب او را از روی آبداری نیتدازد همراهان من غلام حسین پسر حاج چراغعلی بابا احمدی ملانبی پسر عبدالعلی یتیم دو نفر سوار حسیوند گاودوش در قلعه فولادی شنیدم که غلام حسین خان ایلخانی و نصیر خان ایلبگی با گروهی انبوه و رضاقلی خان نظام السلطنه که آن هنگام سردار اکرم یا سردار مکرم لقب داشت و برای سرکوبی سالار الدوله او را از خوزستان خواسته بودند چون دوستی او با عموزاده

ها استوار بود دهکرد مانده بود که پشتیبان آنها باشد سوار هم سرپل زمان خان گذارده بودند که کسی بدون اجازه نگذرد و چون بهار بود و آب زاینده رود زیاد و بایستی مردم از پل بگذرند من از قلعه فولادی سواری را فرستادم سامان نزد میرزا حسن کدخدا که وقایع را بمن خبر دهد عصر فرستاده من بازگشت بانامه از میرزا حسین نوشته بود سوار سرپل گذارده بودند که اتباع مصمصام السلطنه برای انقلاب و اغتشاش از راه سامان به خاک اصفهان تجاوز نکنند زد و خوردی هم با اتباع مصمصام السلطنه کرده بودند اما آن الله خان پسر خسرو خان بابادی عالی انور از طرف آنها پل را گرفته بود آقا اسدالله پسر آقا حیدر احمد خسروی از طرف مصمصام السلطنه بجائی میرفت سر پل بیکدیگر برخوردند بسختی از هم جدا شدند و اکنون دیگر کسی در سرپل نیست من چهار ساعت قبل از غروب سوار شده با همراهان آمدم سورشجان ملکی فتح الله خان سردار ارشد در راه فراولهای مصمصام السلطنه که در میزدج اردوزده بود بسیار بود منتظر من هم بودند چون مراد دیدند گاله زدند شب در سورشجان مانده بامداد روانه شده آمدم میزدج پیش مصمصام السلطنه و سایر خوانین اردوی مصمصام السلطنه که یکی از دهات میزدج است فراز تپه بزرگی سرپرده ها را رده در رده زده بودند .

من از قزوین که بیرون آمدم یکشب حجیب بودم یکشب علی خان بیگی یکشب رباط ترک یکشب حسن رباط یکشب قلعه فولادی که اول خاک چهار محال است یکصد و بیست فرسنگ راه بود شب و روز در راه بودیم ولی شبها اندکی استراحت میکردیم .

عزل مصمصام السلطنه و ایل خانی شدن غلامحسین خان و ایلبگی شدن

نصیر خان و تغییر آن در مدتی کم

تفصیل عزل مصمصام السلطنه این است که چون لطفعلی خان و سلطان محمد خان برادرش در طهران بدستگیری هم و دادن رشوه بشاه و وزیر مصمصام السلطنه را معزول و غلامحسین خان و نصیر خان را منصوب کردند من و سردار اسعد فرنگستان بودیم و امیر مجاهد و مرتضی قلیخان و جعفر قلی خان طهران بودند مصمصام السلطنه با دو پسر من که جوان بودند و مال امیر بودند عزل مصمصام السلطنه را محرمانه از رامهرمز خبر دادند غلامحسین خان هنوز خیر نداشت در اشکفت سلمان بود تلگراف ب مصمصام - السلطنه رسیده بود بعضی رأی دادند که غلامحسین خان را گرفته حبس کنند مصمصام -

السلطنه نگذارده بود غلامحسین خان که خبر شد باردوی خود رفت اردوی صمصام -



صمصام السلطنه بختیاری

السلطنه رفت بنه گاه مال امیر چند روزی مانده از آنجا صمصام السلطنه با سوار و اتباع خود حرکت کرد برای بیلاق و از دهلزمهدی قلی خان پسر مرا بابیست سوار فرستاد برای بیلاق شب سیم وارد میزدج شده سواری که در بیلاق میزدج داشتند در گذرگاهها بساز داشتند يك عده سوار و تفنگچی در گردنه جونقان گذاردند يك عده از بابادی های مقیم هریجان بسر کردگی آقا قباد پسر آقا اقبال در تنگ سروشجان پردنجان گذاردند عده از اولاد خسروخان بابادی و حسیوندا بسر کردگی علی نقی

خان در بابا حیدر گذاردند چون فصل بهار بود و ایلات بیلاق میرفتند غلامحسین خان و نصیرخان هم در مال امیر بهم رسیده رفتند در دهکرد اردو زدند صمصام السلطنه هم در تپه کران اردو زده تمام گذرها و کمین گاهها را گرفتند منتظر آمدن من بودند امیر مجاهد و مرتضی قلی خان از طهران رخصت گرفته پنج روز پیش از من میزدج رسیده بودند باغی - شدن سالار الدوله طهران را متزلزل کرده بود ولی خان سپهدار تنکابنی از جانب شاه و اتابک مأمور سرکوبی او بودند خواستند لطفعلی خان را با سوار بختیاری با سپهدار بفرستند سپهدار قبول نکرد اتابک هم مایل برفتن لطفعلی خان نبود برای اینکه از حرکات پسران حاج ایلخانی که بسبب نفاق و دوئیت است بدش آمده بود .

باری چون بمیزدج رسیدم مکتوبی بغلامحسین خان نوشتم که این کار که شما کردید خلاف معاهده ایست که بقید قسم در چند سال پیش پسران ایلخانی و حاج ایلخانی با هم کردند و این خلاف شما سبب خرابی و سستی کار این خانواده می شود خوبست ما با هم ملاقاتی کرده ترتیبی در کارها بدهیم در جواب نوشته بود که فردا سلطان محمدخان می آید بین هفتجان و سروشجان با او ملاقات کنید روز دیگر با چند سوار از خوانین و کدخدا زادگان رفتیم در سرچشمه چادزده بودند با سلطان محمدخان

ملاقات کردم از سخنان او پیدا بود که خوانین بنی اعمام از کرده خود پشیمانند پس از گفتگوری داده شد که غلامحسین خال بیاید هفتجان من هم بروم او را ببینم آمد او را ملاقات کردم قرار شد بنا بهمان قرار داد خودمان آنکه را سال از همه بیش است ایلبگی باشد بیست هزار تومان هم که داده اند پسرایلخانی سهم خود را بدهند و زدیگر غلامحسین خان را گفتم بیاید چونقان صمصام السلطنه هم بیاید همدیگر را ببینند اردوها را مرخص کنند بروند و خوانین بروند چقاخور غلامحسین خان چون بمن اطمینان داشت که خطری متوجه او نیست سوار شد آمدیم چونقان صمصام السلطنه هم آمد اردو هارا مرخص کردند صمصام السلطنه ایلخانی شد غلامحسین خان ایلبگی به طهران هم تلگراف کردند از اینجا عداوت محمدعلیشاه در دل او بود دشمنی های ظل السلطان هم با ما عقده بود در دل های ما تاهنگام قیام ملت برضد محمدعلیشاه قیام کرده پسای فشریدیم و بقوه و تهر و غلبه از سلطنت او را بی نصیب کردیم و در غربت با حسرت بمرد و واقعه عزل و نصب ایلخانی و ایلبگی در سال ۱۳۲۵ ه ق بود .

سوء اتفاقی که آن موقع افتاد این بود که در موقع معزولی صمصام السلطنه ایلات که از گرمسیر به بیلاق آمدند آقا محمدحسین بسرحاج عباس قلی را کی و برادرانش باوره ناصری های قندعلی مشاجره می کنند قندعلی ها که بستگان پسران حاج ایلخانی بودند بی احترامی بهراکیها کرده بودند آقا محمد حسین علی بابادی قند علی را که چقاخور می آمد در بین راه گرفته سرودست او را می شکند علی بابا موقعی که همه خوانین در چادر نشسته بودیم با سرشکسته آمد زیر چادر شکایت از راکیها میکرد در اینجا صمصام السلطنه بایستی راکیها را در معرض عتاب و خطاب در آورده تهدید کند تا این فتنه بخوابد بواسطه میل مفرطی که براکیها خاصه پسران حاج عباسقلی داشت هیچ نمیگوید اهل چقاخور بخصوص بستگان حاج ایلخانی با چوب و چماق آمدند به طرف راکیها اولاد حاج ایلخانی هم فرستادند قلعه چقاخور را که تا چادر دوست و پنجاه قدم بود گرفتند محرك این فتنه مردم چقاخور هم بودند راکیها چون فاجعه را تنگ دیدند فتنه ها را برداشته میان خندق دور چادرها نشستند در این موقع مادبان آقا محمد کریم پسر حاج آقا بندر درب چادر من بسته بود آقا محمد کریم مکرر بمن گفت برخیز سوار شو از میان این فتنه و آشوب بیرون رو اگر بکنفر از راکیها را میزدند آنها هم دفاع می کردند و آن فتنه شعله ور میشد زراسوندهای بستگان با هم تپه چپی را گرفته

سنگریسته بودند و اگر از طرفین بیکدیگر شلیک میکردند صمصام السلطنه و من هر دو کشته میشدیم و این خون در خانواده چون سیاهش بجوش می آمد بسا خونها که در سر این کار ریخته میشد اکنون که از این قضیه بیست و پنج سال می گذرد می گویم ایکاش کشته میشدیم و این ذلت و بدبختی را نمیدیدیم .

باری باز حمت فوق الطاقه میان افتاده با حیل و تدبیر آن فتنه را با آب صلح جوئی خاموش کردم صمصام السلطنه و امیر مجاهد میل داشتند من با آنها همراهی کنم برویم میزدج باشیم تا عموزاده ها از کرده خود پشیمان شوند آنوقت ما بر آنها غالب خواهیم بود نه از راه زد و خورد بلکه بتدبیر و کار آگاهی من این رأی را نپسندیده هر دو طرف را ساکت کردم اندک مشغول انجام کارها شدند من و غلام محسن خان هم اردل در سربقراج ایلاخانی سوگند بکتاب خدا یاد کردیم که با هم دوئیت نکنیم و نگذاریم برادرهای دیگر هم با یکدیگر نفاق کنند و ما دست از هم برداریم از این پیمان ما که در نهانی بود امیر مجاهد آگاه شده بهانه بدستش افتاد شروع کرد فتنه و فساد میسان برادرها طبع او هم اندکی مایل بقتنه و فساد بود .

در این هنگام خبر رسید که میرزا

علی اصغر خان اتابک را عباس آقا نامی تبریزی در مجلس شورای ملی هنگامی که با آقا سید عبد الله بهبهانی از مجلس بیرون می آمدند با طهرانچه کشته و صد قدم دورتر خود را نیز کشته است بعضی را عقیده بر بود که چون اتابک به محمد علی شاه گفته بود که باید با مشروطه و مشروطه خواهان مساعدت کرد شاه هم که او را برای برهم زدن اساس مشروطیت خواسته بود چون چنین دید موقر السلطنه پسر ناظم الدوله که شوهر خواهر محمد علی شاه هم بود گفت تا



اتابک اعظم

بهر تدبیری که شده اتابک را بکشد بهرجهت یا بامر شاه کشته شده یا بدست آزاد بخوانان حیف بود و جای بسی افسوس است که چنین مرد کافی و کاردانی که نظیرش در ایران

کمتر دیده و شنیده شده بود بدست سفله نادانی کشته شود خدایش رحمت کند و در بهشت جاویدانش جای دهد هنگامی که از سویس می خواست حرکت کند حاج علی قلی خان و من بنده در خدمتش بودیم روی بمن کرد و گفت سردار ظفر گواه باش که من از روی میل ایران نمیروم ایکاش نیامده بود اگر هم می آمد در خانه می نشست و گرد وزارت نمی گشت تا ذخیره بود برای امروز .

میرزا علی اصغر خان پسر آقا ابراهیم خان بود آقا ابراهیم خان پسر زال بك بود از خانواده لاچین خان بود که عباس میرزا در وصیت نامه خود شرحی از اینها نوشته و در نگاهداری و محترم داشتن آنها توصیه کرده دستخطهای عباس میرزا را با دستخط های ناصرالدین شاه در این کتاب مینویسم باری آقا ابراهیم نخست آبدار ناصرالدین شاه بود ترقی کرد طرف توجه شاه شده امین السلطان شد در سفر خراسان ناصرالدین شاه که تاکنون چهل و هشت سال است وفات کرده آنوقت میرزا علی اصغر خان صاحب جمع بود و بواسطه کفایت و لیاقتی که داشت کم کم زمام مملکت را شاه در کف او نهاد تا رسید بمقام صدارت و اتابکی در سخاوت و فتوت و لیاقت و کفایت در دوره خود مانند نداشت .

خلاصه زمستان نزدیک شد همگی متفقاً عازم قشلاق شدیم ایلات قدری هرج و مرج بود خوانین هم برای نظم و نسق و ترتیب کارهای بختیاری برگزیده اختیار کلیه امور را بمن دادند من گرفتار به تب مطبوعه شده نتوانستم بروم نصیرخان را با اختیارات تامه از جانب خود فرستادم بطرف خانه میرزا و جانکی خودم هم پس از بهبودی با صمصام السلطنه و غلامحسین خان از راه دزیارد عازم گرم سیر شدم سردار جنگ در خانه میرزا برای اینکه دیگران بجای خود بنشینند و بخود سری و فتنه گری برنخیزند امیر قلی بابادی خالوی امیر حسین خان را که من با و محبت بی اندازه داشتم سرکوبی داد و حق داشت زیرا که امیر قلی خان مغرورانه با او رفتار کرده بود و نیابستی چنین کند خوانین جانکی را معزول کرد حکومت تمام جانکی را به عباسقلی خان پسر رستم خان داد سنده هزار تومان مالیات جانکی را از وی گرفت در صورتیکه مالیات جانکی سردیسره هزار و پانصد تومان بود که همیشه بخوانین میرسید ولی مداخل خوانین جانکی هم در این سند قید شده بود که مواجب بخوانین بدهند چند نفر هم از خوانین جانکی را از دو طرف همراه خود برد مال امیر بما ملحق شد این جانکی بیلاق و جانکی

تشلای در زمان قدیم یکی بود نمیدانم چه وقت و چرا از هم جدا شد صد و پنجاه سال پیش است که از هم جدا و حکومت هریک جداگانه است مدتی مال امیر بودیم از آنجا من و غلامحسین خان رفتیم برای نظم و نسق آب بید و چهارلنگها و ممیوندها .

رئیس کمپانی نفت مسجد سلیمان از خوانین رنجیده بود از طهران حکم شد خوانین رفته از وی ترضیه بخواهند ما از راه مسجد سلیمان رفتیم اداره کمپانی که در میدان میان نفتان بود کمپانی بی نهایت بما احترام کرد دیگر سخن از ترضیه بمیان نیامد روز دیگر رفتیم سرچاه نمره یک که هنوز صورت چاهی پیدا نکرده بود یک شیشه ویسکی آوردند بدست من دادند که در آهن بزرگ کلند بزنم و بشکنم بزدن کلند یک شیشه و یک کلند بزور بخار بر هوا بلند شده بزمین خورد پس از شش ماه همان چاه نمره یک نفت خوبی داد و تاکنون که ۱۳۰۹ شمسی و ۱۳۴۹ قمری است سر آن چاه پوشیده است و به نفت آن محتاج نشده اند در آنجا پانزده چاه است که نفت از آنها روانست و بزور تلمبه ها تا آبادان که پنجاه فرسنگ است نفت آنها را می برند .

در همین سال در هفت کل که نزدیک رامهرمز است و نصف آن از سلطان مراد منتظم الدوله و نصف دیگر از تراکی است که رعیت بختیاری میباشند نفت مهمی در آمده است انگلیسها می گویند مثل نفت مسجد سلیمان و چشمه علی و میان نفتانست و از مسجد سلیمان تا هفتکل ده فرسنگ است هنگامیکه من با غلامحسین خان برای آب بید حرکت کردیم قرار بر این شد که صمصام السلطنه و نصیر خان اردوئی برای سرکوبی اشرار طیبی بکشند و در قلعه رئیس بروند شاید آنجا را تصرف کرده علی مرادخان کور طیبی را از آنجا بردارند از مال امیر جمعیت جمع کردند ما هم چون به آب بید رسیدیم جماعتی از چهارلنگ و هفت لنگ که نزدیک آب بید بودند فرستادیم مال امیر اول زمستان بود اردوی صمصام السلطنه نخست در یکی از برجها که شوتاورد بود عوض طیبی را محاصره کردند ملا نادر علی محمودی در پای برج کشته شد عوض هم از برج فرار کرده رفت قلعه رئیسی پس از آنکه برج عوض طیبی را خراب کردند رفتند برای قلعه رئیسی آنجا را محاصره کردند پس از چند روز آذوقه بختیارها تمام شده چند نفر هم از آنها کشته شد و نتوانستند قلعه رئیسی را بگیرند لاجرم گرگ آشتی کرده و دختر مرادخان کور را که رئیس طایفه طیبی سرحدی بود برای پسر نصیر خان نامزد کردند .

(ادامه دارد)